

# راه‌ماز پارلمان نمی‌گذرد

جنبش‌های اجتماعی از قاهره تا استانبول در گفت‌وگو با مراد فرهادپور

امیر حسین بلالی / کیان پارسا

از تونس تا مصر و ترکیه و هندوستان و برزیل معترضان‌اند که به خیابان‌ها می‌آیند تا اعتراض و انتقادشان را بی‌واسطه در میان بگذارند. بسیاری به دنبال دریافتن روح مشترک این اعتراضات‌اند، اما آیا به واقع می‌توان هسته‌ی مشترک‌ی برای این اعتراض‌ها برشمرد؟ در حالی که برخی اعتراض‌ها را خیزش طبقه‌ی متوسط جدید در جهان پیرامونی خوانده‌اند، برخی دیگر اما خیزشی توسط «حاشیه» علیه «متن» تفسیرش کرده‌اند تا روح جنبش وال‌استریت را به این اعتراض‌ها پیوند زنند. مراد فرهادپور معتقد است که این اعتراض‌ها نشان از پایان تفکر «پایان» دارد؛ تفکری که هر گونه گسستی را غیر ممکن تصور می‌کرد. با نگاهی خوشبینانه این تحولات را رصد و تحلیل می‌کند اگر چه نمی‌تواند نگرانی‌اش را نسبت به بیراهه رفتن این جنبش‌ها - به تعبیر خودش - و افتادن معترضان در مسیر رویکرد پارلمان‌تاریستی که غرب تجویزش می‌کند پنهان نگاه دارد. گفت‌وگویی که می‌خوانید مباحثه‌ای با او است درباره‌ی روح این اعتراض‌ها و تصویری که از مسیر پیش‌روی در ذهن دارد؛ درباره‌ی اینکه اگر پارلمان‌تاریسم نسخه‌ی سرما به داری غربی است و نیاید به آن تن داد چه راهکار بدلی را می‌توان در مقابلش برشمرد؟ درباره‌ی اینکه تمسک به «مردم» بدون پارلمان چگونه می‌تواند همچنان یک پروژه‌ی سیاسی دموکراتیک باقی بماند؟... و پرسش‌هایی دیگر از این دست که در طول گفت‌وگو گاه از پی هم تکرار و تکرار شدند. فرهادپور از ضرورت لحظه‌ی ژاکوبینی در انقلاب‌ها سخن گفت و وقتی نگرانی‌مان را از افتادن جنبش‌ها به خشونت با او در میان گذاشتیم، گلا به‌مندان گفت که «جوری از ژاکوبینیسم حرف می‌زنید که فراموش می‌کنید بعد از اعدام روبسییر، یعنی در دوره‌ی شکست ژاکوبن‌ها و پیروزی میان‌روهای ضدانقلابی، گردن‌های بیشتری زده شد. کشته‌های کل دوره روبسییر به اندازه‌ی کشته‌های یکی از جنگ‌های ناپلئون هم نبود.» در طول گفت‌وگو، ما برخی انتقادان‌مان را با مراد فرهادپور در میان گذاشتیم و او هم برخی نقدها را پاسخ گفت. گفت‌وگوی ما می‌توانست ساعت‌های بیشتری ادامه یابد، بسی بیشتر از سه ساعتی که نتیجه‌اش را - با پارامای حذف و تعدیل - در ادامه می‌خوانید. اما سه ساعت نقد و جدل، کافی بود برای به سر نبردن حوصله‌ی میزبان‌مان. گفت‌وگو که به پایان رسید، از چالشی بودن بحث‌ها تشکر و با میهمان‌مان منتقدش بدون ترس کردن روی، خداحافظی کرد. چالش‌های ما به‌ظاهر تمام شده بود، اگر چه پایان نگرفته بود؛ همچنانکه در مصر، تونس و ترکیه نیز حکایت همچنان باقی است.



عکس: عباس کوثری

**II جنبش‌های اجتماعی و اعتراضی به‌ظاهر همچون یک ابیمنی در حال تکثیرند.** از تونس و مصر تا ترکیه و برزیل و هند، معترضان به خیابان آمده‌اند. شما این اعتراضات را ذیل یک ساختار کلی تعریف می‌کنید یا هر کدام را در زمینه و ساختار کشوری که اعتراض‌ها در آن جریان دارد مورد تحلیل و بررسی قرار می‌دهید؟ در مصر، مردم می‌خواستند مبارک برود و اوضاع اقتصادی و سیاسی‌شان بهبود یابد، اما در برزیل، مردم و حکومت آن قدر عصبانی نبودند و سخن همدیگر را بهتر فهمیدند. به نظر تان، ممکن است این اعتراض‌ها منطق واحدی داشته باشد؟

از سال ۲۰۰۸ تاکنون با طیف وسیعی از اعتراضات اجتماعی و جنبش‌های مردمی روبه‌رو بوده‌ایم که محدود به خاورمیانه نیست و حتی کشورهایی با رشد ۸ درصدی همچون برزیل و ترکیه را هم متلاطم کرده. به‌قول تروتسکی، از آفریقا و خاورمیانه تا خود جهان اول در اروپا، شاهد به عرصه آمدن توده‌ها هستیم. مبارزات مردمی به شکل‌های مختلف در جریان است و شکی نیست که چالش اصلی در مقابل تفکر انتقادی و نظریه‌رادیکال چپ و حتی مارکسیسم، ایجاد ارتباط جوهری میان این مبارزات گوناگون است که در عین حال، بتواند تفاوت‌های منطقه‌ای و محلی را نیز لحاظ کند؛ چراکه هر جنبش طیف وسیعی از اهداف را پی می‌گیرد که چه‌بسیار به‌یاد می‌آید، برای مثال، اهداف آن‌هایی که در نیویورک یا لندن به‌دلیل از دست دادن خانه‌های خود و بحران بانک‌ها در مبارزات اشتغال‌وال استریت حضور داشتند با هدف معترضان برزیل که بیشتر به ناکارآمدی زیرساخت‌های شهری و مسائل مبتلا به مدرنیزاسیون سریع اعتراض داشتند، متفاوت بود. در تونس و مصر هم شاهد قیام دموکراتیک مردمی علیه دولت‌های اقتدارگرای وابسته به غرب بودیم. بنابراین، تفاوت در اهداف کاملاً بارز است و به‌سادگی نمی‌توان همه را زیر یک شعار جمع کرد. نظریه‌مارکسیستی به‌سختی قادر خواهد بود ارتباط جوهری میان مقولاتی که قبلاً تحت عنوان پرولتاریا و مبارزات طبقات کارگر مطرح بود را در جنبش‌های امروزی هم برقرار کند. به شکلی جدید از کنش و تفکر سیاسی نیاز است که می‌توان آن را سیاست رادیکال مردمی نامید؛ زیرا در اوضاع مردم و قدرت مردمی مهم‌ترین مفاهیم جدیدی‌اند که باید بدان‌ها پرداخت. این چالش و مسئله اصلی پیش‌روی ماست. آنچه طی چند دهه گذشته اتفاق افتاده، گویای همان چیزی است که آلن بدیو «دوره مابین یا فاصله‌ای» می‌نامد. اما این دوره طولانی خمودگی و عقب‌نشینی نیروهای مردمی کم‌وبیش به پایان رسیده و ما امروز به‌نوعی با پایان گفتار «پایان» که در قالب «پایان تاریخ»، «پایان سیاست» و «پایان ایدئولوژی» مطرح می‌شد، مواجه شده‌ایم. گفتار پایان مدعی بود به جایی رسیده‌ایم که سیاست به‌معنای بر خورد تعارض آمیز منافع تمام شده است. به نظر من، اکنون می‌توان به‌طور قطعی روی این حقیقت انگشت نهاد که ماجرای پایان به پایان رسیده و، به‌قول بدیو، در شورش‌ها و مبارزات اخیر، با «تولد دوباره تاریخ» روبه‌رو هستیم و این تصور که بعد از این باز هم باید صرفاً با به‌اصطلاح گفت‌وگو و مکالمه جلو برویم و جایی برای سیاست و برخوردهای تند سیاسی وجود ندارد، به انتها رسیده است. در سی سال گذشته، نظام مبتنی بر تثلیث مقدس بازار و حقوق بشر و دموکراسی صرفاً پارلمانی، باور داشت که از طریق در هم شکستن مقاومت کارگران و تسلط سرمایه‌داری‌ها، که نقطه شروع آن تاجر و ریگان بودند، توانسته به یک نقطه تثبیت ابدی برسد. تا آنجا که به منطقه ما مربوط می‌شود، افول سیاست و از بین رفتن آنچه تا قبل از جنگ دوم جهانی امکان مبارزه جهانی علیه سرمایه‌داری خوانده می‌شد،

بیشتر از طریق گفتار مربوط به تمدن‌ها، چه بر خورد تمدن‌ها و چه گفت‌وگوی تمدن‌ها، اتفاق افتاده است. به‌لحاظ نظری نیز مفهوم سیاست و مبارزات درونی به‌نفع مقولات کلی و انتزاعی کنار گذاشته شده، اما با توجه به پیوند درونی تمدن و توحش، جوهر تاریخی نهفته در پس این کلی‌گویی‌ها را می‌توان بر خورد انواع توحش‌ها نامید. کشتارهای فرقه‌ای و عقیدتی رایج در خاورمیانه امروز که نتیجه غیبت سیاست‌زده‌هایی بخش مردمی است، بهترین گواه این مدعاست. زنده شدن سیاست، مبارزه را به درون کلیتی که به‌منزله تمدن مطرح شد، می‌برد و از طریق همین درونی شدن، سیاست آغاز می‌شود. به‌جای اینکه دنبال دشمنان کلی بیرونی باشید و فضا را به سمت «دیگری» تمدنی برید، باید با تنش‌ها و تضادهای درون هر کدام از این تمدن‌ها و کشورها روبه‌رو شوید. باید مبارزات را به‌صورت محلی و در چارچوب تضادهای داخلی هر منطقه نگاه کرد. اما نباید فراموش کرد که افق این مبارزات، جهانی و بین‌المللی است. حتی می‌توان نشان داد که راه‌حل تضادهای درونی هر کدام از این مناطق به‌هیچ‌وجه بی‌ارتباط با یک ساختار کلی جهانی نیست. در اینجا است که می‌توان گفت همه مبارزات در دل جهانی شدن سرمایه‌رخ

می‌دهند و قدم اول برای درک آن‌ها، بازگشت به درون و برجسته کردن تضادهای درونی و داخلی به‌جای صحبت کردن از کلیت‌هایی همچون تمدن‌هاست. قدم دوم هم این است که تضادهای درونی را در افق جهانی بنگریم.

**II در اتفاقاتی که در کشورهای مختلف در حال وقوع است، افق جهانی مسئله‌ای واقعی به‌شمار می‌آید؟ چنان‌که اشاره شد، در مصر اعتراض‌ها به یک حکومت دیکتاتوری صورت گرفت که در تأمین از تزاغ عمومی ناکارآمد بود، ولی پیوند زدن آن با افق جهانی سخت به‌نظر می‌رسد. بدیو هم در مطلبی که درباره اعتراض‌های ترکیه نوشته بود، به معترضان توصیه می‌کرد که الگوی طبقه متوسط غربی را پیش‌روی خود نگذارند. گویی این ترس را داشت که معترضان ترک در مسیر مطلوب او حرکت نکنند و به بیراهه روند. آیا جهانی دیدن این اعتراض‌ها باعث نمی‌شود واقعیت‌های محلی و منطقه‌ای داخل کشورها کوچک‌نمایی شود؟ تخیلی نیست که همه این اعتراضات را ذیل یک افق جهانی ببینیم؟**

پشت این چیزی که شما طرح کردید نوعی دعوی جهانی در جریان است. غرب می‌خواهد تمام مبارزات را درون فرمول جهانی لیبرالیسم ببرد و مدعی شود که همه طالب آزادی هستند و آزادی هم همین است که مادریم و در نتیجه، همه می‌خواهند غربی شوند. بنابراین، با یک دعوی جهانی روبه‌رو هستیم. جالب اینکه «بهار عربی» عنوانی است که رسانه‌های غربی ساختند. می‌توان همین عنوان را از منظر مورد نظر شما نقد کرد که کلیتی رسانه‌ای، تفاوت‌های کشورهای را زیر عنوان عام «عربی» به فراموشی می‌سپارد. تا قبل از بهار عربی، قرار بود طرح دموکراتیزه کردن خاورمیانه و جهان تحت عنوان «نظم نوین جهانی»، براساس قدرت نظامی آمریکا و دخالت نظامی غرب به‌صورت علنی و خارج از سازمان ملل پیش رود؛ چون هیچ‌کس انتظار نداشت مردم در کشورهای عربی به میدان بیایند و سیاست‌زنان آغاز شود.

**III شما فکر می‌کنید که بهانه و نقطه شروع این اعتراض‌ها ضد غربی بوده است؟ به‌واقع چنین نبود.**

در مصر، با رژیم اقتدارگرایم روبه‌رو بودیم که براساس صلح کمپ دیوید، در سیاست خارجی آمریکا ادغام شده بود و ارتش آن هم توسط آمریکا سازمانده می‌شد و سرمایه‌گذاری مالی آمریکا را پشت سر خود داشت. در چند دهه گذشته، پس از سقوط شوروی، شاهد جنبش‌های اجتماعی و توده‌ای گوناگونی بوده‌ایم که سرنوشته آن‌ها در نهایت به ادغام در ساختار جهانی سرمایه‌داری کشیده شد. مثلاً در لهستان، لیبرالیسم‌ها عاشق آمریکا، پتانسیل سیاسی جنبش سولیدارنوش را از بین برد و آن را در خود ادغام کرد. انقلاب ایران نیز نتوانست فرایند تاریخی بلندمدت ادغام کشور در سرمایه‌داری جهانی را متوقف سازد یا تغییر جهت دهد. در همه‌جا اعتراضات مردمی کاملاً مصادره می‌شود و در نهایت هیچ دستاوردی در زمینه عدالت اجتماعی و آزادی واقعی برای مردم به‌دست نمی‌آید و سرانجام، جنبش زیر هژمونی رسانه‌ها و انواع زدوبند بین دولت‌ها خفه می‌شود. حتی اکنون چندسالی است که امید سیاسی هم در قالب دوگانه بوش - بن‌لادن مصادره شده است. گویا در قرن بیست‌ویکم، در همه جای دنیا فقط با دو انتخاب روبه‌رو هستیم: انتخاب بین سرمایه‌داری لیبرالی غربی و سرمایه‌داری همراه با اقتدارگرایی ایدئولوژیک سرکوبگر؛ چه از نوع چین که ایدئولوژی سکولار کمونیستی دارد چه از نوع بنیادگرایی طالبانی. اما مهم‌ترین درسی که از انفجار جنبش‌های مردمی می‌توان گرفت، فراتر رفتن از دوگانه بوش - بن‌لادن و باز کردن راه سوم است. اتفاقاً سیاست هیچ‌گاه انتخاب میان دو گزینه‌ای

که واقعیت به شما داده نیست، بلکه سیاست مردمی یعنی باز کردن راه سوم در برابر دوگانه‌های کاذبی که واقعیت به ما تحمیل می‌کند. در مصر و سایر کشورهای عربی هم دقیقاً همین مسئله بروز کرد و از همان اول مشخص شد که جنبش، بین این دو گزینه حرکت نمی‌کند. خواست اصلی دانشجویان و طبقه متوسطی که در ابتدا به میدان تحریر آمدند و بعد هم توده کارگران و فقرا به آن‌ها پیوستند، رهایی از یک حکومت فاسد اقتدارگرای حاشیه نظام جهانی سرمایه بود که بیش از هر چیز، خود را از طریق خواست عدالت اجتماعی نشان می‌داد. اینکه مصر به فضاقت امروز افتاده، ناشی از جواب ندادن به خواسته‌های اصلی جنبش است. در واقع، باز هم دوگانگی ایدئولوژیک سکولار - مذهبی، یگانگی مردمی را از بین برد و این تصور ایجاد شد که عده‌ای در تحریر فقط خواهان آزادی‌های فردی بودند، در حالی که اکثریت مردم، که شامل فقرا بودند، بعداً به جنبش ملحق شدند و به اخوان المسلمین رأی دادند؛ یا به عبارت دیگر، به ابزار برای ساخته شدن یک استبداد بدل شدند. اما این دوگانگی مورد علاقه رسانه‌ها و سیاستمداران رسمی، تمام واقعیت مصر نیست، بلکه

**دوره طولانی خمودگی و عقب‌نشینی نیروهای مردمی کم‌وبیش به پایان رسیده و ما امروز به‌نوعی با پایان گفتار «پایان» که در قالب «پایان تاریخ»، «پایان سیاست» و «پایان ایدئولوژی» مطرح می‌شد، مواجه شده‌ایم. گفتار پایان مدعی بود به جایی رسیده‌ایم که سیاست به‌معنای بر خورد تعارض آمیز منافع تمام شده است. به نظر من، اکنون می‌توان به‌طور قطعی روی این حقیقت انگشت نهاد که ماجرای پایان به پایان رسیده و، به‌قول بدیو، در شورش‌ها و مبارزات اخیر، با «تولد دوباره تاریخ» روبه‌رو هستیم.**

لایه‌ای است بر سیل مبارزات و سازمان‌یابی‌های سیاسی کارگران و دانشجویان و زنان که در شبکه‌های تلویزیونی، نشانی از آن‌ها نمی‌بینیم، ولی تاریخ و آینده مصر را آن‌ها می‌سازند. به علاوه، مرسى و اخوان المسلمین هم فرصت را از دست دادند و شکاف را باقی گذاشتند و نتوانستند خواسته اصلی معترضان، یعنی غلبه بر ادغام در سرمایه‌داری جهانی به‌میانجی فساد و بی‌عدالتی و انفعال مردم، را محقق کنند. نتیجه این شد که در اولین بزنگاه، ارتش به میدان آمد.

**II** اما ارتش در اولین بزنگاه به میدان نیامد. اگر صحنه اتفاقات مصر را از ابتدا واقعی و با عینک رئال پلنتیک نگاه کنیم، تحولات مصر از همان ابتدا با هدایت ارتش جلورفت و اگر همراهی ارتش با مردم در مخالفت با مبارک نبود، جنبش به پیروزی اولیه نمی‌رسید. به تعبیری، کنار رفتن مبارک، نتیجه کودتای مخملی ارتش علیه او بود. اگر در این چارچوب بنگریم، چه بسا برخی اتفاقات بعدی هم طبیعی باشد. ابتدا آمریکایی‌ها و ارتش و اخوان المسلمین به توافق رسیدند و بعد از مدتی، این توافق به تفرقه تبدیل شد. اما اصلی‌ترین نقش آفرین در این تحولات، ارتش بوده و هست. شاید تصویری که از مردم داشتیم، با واقعیت رویدادهای مصر متفاوت بوده یا توقعی بیش از حد از مردم داشتیم که حالا فکر می‌کنیم ماجرا به فضاحت کشیده شده. شاید آرمانی تخیلی داشتیم که حالا به سنگ واقعیت خورده.

بالهام از بدیو، می‌توانم بگویم که اگر وارد هر کدام از این کشورها شویم، با مکانیزم‌ها و شرایط اجتماعی کاملاً متفاوتی روبه‌رو خواهیم شد. از دید جامعه‌شناسانه، می‌توان خیلی وارد جزئیات شد و برای هر کدام هم نسخه‌های متفاوت پیچید. اما واقعیت این است که آنچه با عنوان بهار عربی مطرح شده و از خاورمیانه فراتر رفته و برای مردم در برزیل و هندوستان هم تبدیل به نماد اعتراض شده، بر ظهور مردم در قالب یک فضای استثنایی فشرده در صحنه تاریخ استوار است. این جنبش‌ها دارای سه شرط فشرده‌گی حیات، انقباض نیروهای سیاسی و عرصه محلی خاص هستند. عرصه محلی در مصر، میدان تحریر است و انقباض سیاسی هم جمعیت یک میلیونی‌ای که همیشه به تحریر می‌آیند و ناگاه برای رسانه‌ها و همه جهان تبدیل به «مردم» مصر می‌شوند. اما مصر فقط میدان تحریر نیست و وجود دهقانان و فقرای مصر جنوبی و قبلی‌ها و ارتشی‌ها و... وضعیت را پیچیده می‌کند. در تقابل با این پیچیدگی، همه مردم دنیا پذیرفتند که مصر مساوی است با تحریر. تحریر خودش را بر همه غالب کرد و مردم دنیا هم با آن همراه شدند. بنابراین، بخش کوچکی از جمعیت به‌منزله کل مطرح شد؛ چون در سیاست همیشه با تجلی اراده عمومی طرف هستیم. باید توجه داشته باشیم که اراده عمومی هیچ‌وقت مساوی با اکثریت عددی نیست. اراده عمومی همواره با فشرده‌گی و شدت یافتن زندگی گره می‌خورد؛ به‌نحوی که بخش کوچکی از جامعه به‌منزله کل و مردم به میدان می‌آید. اگر چه انتخابات نیز ممکن است گاهی بستر سیاست مردمی باشد، ولی با توجه به تاریخ دموکراسی بورژوازی، می‌توان گفت که در وضعیت هم‌مونی سرمایه، ساز و کار انتخابات دموکراتیک نمی‌تواند چنین نقشی ایفا کند. انبوهی از گروه‌ها در فرآیند انتخابات

با طرح مسائل متفاوت و بی‌ربطی که به زندگی روزمره مربوط است، آدم‌ها را از هم جدا می‌کنند؛ برخلاف مکانیزمی که باعث می‌شود یک میلیون نفر نماینده هشتاد میلیون نفر بشوند، تمام تفاوت‌ها کنار رود و ما شاهد ظهور حقیقتی کلی باشیم که حتی رسانه‌های غربی را تکان دهد و مجبورشان سازد تحریر را «مردم مصر» بنامند و حقیقت مصر را در همان یک میدان تصور کنند. یک انتخابات به‌راحتی می‌تواند این تصویر را با طرح صدها تفاوت جزئی و الکی درباره اعتقادات و غذا و لباس از هم بگسلد. به علاوه، به نظر من، دخالت ارتش در انقلاب در همان ابتدای کار، تلاش زیرکانه‌ای بود تا هر جا انقلاب به سمت رادیکالیسم رفت، با مداخله جلوی آن را بگیرد. همین ارتشی که اکنون مرسى را در حبس نگه داشته است، قبلاً مخالفان رادیکال او را سرکوب می‌کرد و وقتی میلیون‌ها انسان برای سرنگونی مرسى و پیشبرد انقلاب به خیابان‌ها آمدند، با یک کودتای مانع سرنگونی واقعی مرسى به‌دست توده‌ها شد تا عملاً به‌مثابه نیرویی تأثیرگذار در صحنه باقی بماند؛ زیرا به‌خوبی دریافت که پیروزی مردم نهایتاً به کنار گذاشتن ارتش از صحنه سیاسی منجر خواهد شد. پس در واقع، کودتای ارتش علیه مرسى نبود، بلکه علیه نفس انقلاب بود؛ زیرا پس از چهل سال حکومت نظامی در مصر، تازه شش ماه بود که این وضعیت لغو شده بود که دوباره برقرار شد.

**III** شما در برابر دموکراسی پارلمانتاریستی، از

اراده عمومی صحبت می‌کنید. جالب آنکه مشکلی که امروز در مصر می‌بینیم این است که گویا دموکراسی مستقیم و اراده عمومی، دموکراسی پارلمانی را نفی می‌کند و در نتیجه، به قول شما، مصر به وضعیتی فضاقت بار رسیده. اگر اراده عمومی قرار نداشت جایی با دموکراسی پارلمانتاریستی پیوند بخورد و به‌خاطر برخی منافع مشترک از برخی منافع دیگر عقب‌نشینی کند، این روند اعتراض‌خیزانی تا کجا ادامه می‌یابد؟ مشکلی که امروز در مصر با آن مواجهیم این است که اراده عمومی به دموکراسی پارلمانی تن نمی‌دهد که باعث می‌شود دوباره ارتش به میدان بیاید و به‌اسم اراده عمومی، دست عدالت شود. آصف بیات، که خودش از تز پیشروی آرام در مصر می‌گوید، حالا معتقد است که مردم مصر باید از این به بعد از خیابان به خانه برگردند و خواسته‌های خود را از طریق نهادهای مدنی پیگیری کنند. مشکل، بر خلاف آنچه شما می‌گویید، بی‌توجهی تام به ساز و کار پارلمانی است، نه تسلیم شدن به ساز و کار پارلمانی.

همان‌طور که گفتیم، وضعیت امروز مصر ناشی از شکاف در اراده عمومی است. همان نقشی که اوایل، اخوان المسلمین ایفا کردند، یعنی صرفاً ایستادن و حمله دستگاه امنیتی مبارک به جوانان و سکولارها و چپ‌ها را نظاره کردند، الان توسط بخش دیگر جمعیت با نظاره کردن کشته‌شدن طرفداران اخوان، ایفا می‌شود. البته هیچ شکی ندارم که باید بین لحظه تجلی اراده عمومی، که غالباً در هیئت شورش خیابانی ظاهر می‌شود، و شکل‌های طولانی‌تر مبارزه میانجی‌هایی در کار باشند. اسم این میانجی‌ها را هم می‌توانیم، بر خلاف نظر شما، بگذاریم ساختن سوسیالیسم همراه با تمام نهادهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی‌ای که لازم دارد. حتی در غرب هم ضرورتی ندارد که افق حرکت مردمی و اراده عمومی، دموکراسی پارلمانتاریستی - کاپیتالیستی باشد. دموکراسی‌ای که صرفاً به‌منزله یک نظام حکومتی برای خالی کردن سیاست و سیاست‌زدایی از قبل ساخته شده باشد. در همین جهان اول، می‌توانید ببینید که دموکراسی پارلمانی در بحران اخیر اسپانیا و پرتغال و یونان چقدر بی‌معنا شد، وقتی همه فهمیدند تفاوتی ندارد کدام دولت و حزب انتخاب شود؛ زیرا هر کس انتخاب شود، باید دستورات بروکسل و خانم مرکل را اجرا کند. بنابراین، مبنای دموکراسی مبتنی بر دولت - ملت به‌هم ریخت و بی‌اثر بودن این پارلمان‌ها در ساختار اتحادیه اروپا معلوم شد. تصمیم‌های اساسی جای دیگر گرفته می‌شود و حتی در یونان که این امکان وجود داشت دولتی انتخاب شود که دست رد به سینه اتحادیه اروپا بزند، با انواع دسیسه‌ها و ترساندن مردم از فاجعه اقتصادی، ظرف مدت کوتاهی افکار عمومی را شکل دادند. ساختار دموکراسی پارلمانی در غرب بر انفعال اکثریت جمعیت و سیاست‌زدایی از جامعه استوار است و هدفش ناممکن کردن رخداد چیزی شبیه تجلی اراده عمومی در تحریر است. نتیجه دموکراسی پارلمانی فقط انتخاب بین نخبگان با لیت‌های گوناگون است که خیلی شبیه یکدیگر شده‌اند. بلر هیچ تفاوتی با کامرون ندارد؛ بنابراین، عوض کردن هر چهار سال یک بار این‌ها چه جوابی دارد برای مشکلات سرمایه‌داری‌ای که امروز انگلستان با آن درگیر است؟ جز این است که مردم باید هزینه ادامه بحران سرمایه‌داری را بپردازند و بانک‌ها را نجات دهند؟

**II** در صحبت‌های شما، یک گزاره دائم در حال تکرار است. می‌گویید سرمایه‌داری دچار بحران شده و اتفاقات گوشه‌وکنار دنیا ناشی از بحران سرمایه‌داری است و نهایتاً باید راه‌حلی ارائه شود که مقابل فضای سرمایه‌داری و کاپیتالیسم بايستد و نظم موجود را به‌هم بزند. اما خود استدلال روشن نیست و اساساً نمی‌توان مشخص کرد اتفاقاتی که در مصر یا تونس افتاده به چه علت و با چه توضیحی ناشی از بحران سرمایه‌داری است. استدلال ساده‌سازانه‌ای است که ما بگوییم مردم مصر علیه دیکتاتوری وابسته به آمریکا، به‌منزله سمبل سرمایه‌داری، قیام کردند؛ لذا رویدادهای مصر نتیجه بحران سرمایه‌داری بوده است. این تحلیل، ساده‌سازانه است و لازم است تحلیلی روشن از سرمایه‌داری ارائه کنیم و بتوانیم توضیح دهیم که بحران سرمایه‌داری چگونه به‌وجود آمده و این تعارض در کجاست. در مدل کلاسیک مارکسیستی، مارکس توضیح می‌دهد که در بورژوازی صنعتی تعارضاتی رخ می‌دهد که از دل این تعارضات باید حکومت طبقه کارگر ایجاد شود. البته خود مارکسیسم هم متدولوژی مشخصی برای تحلیل انقلاب‌هایی که بعداً رخ داد نداشت؛ زیرا انقلاب‌های کمونیستی هم در کشورهای صنعتی رخ نداد و اتفاقاً در کشورهای کشاورزی و دهقانی به‌وقوع پیوست. این اعتراضات چه نسبتی با بحران سرمایه‌داری دارند؟ اگر اینکه همه چیز را در بحران لیبرالیسم و دموکراسی پارلمانی ببینیم



مصر فقط میدان تحریر نیست و وجود دهقانان و فقرای مصر جنوبی و قبلی‌ها و ارتشی‌ها و... وضعیت را پیچیده می‌کند. در تقابل با این پیچیدگی، همه مردم دنیا پذیرفتند که مصر مساوی است با تحریر. تحریر خودش را بر همه غالب کرد و مردم دنیا هم با آن همراه شدند. بنابراین، بخش کوچکی از جمعیت به‌منزله کل مطرح شد؛ چون در سیاست همیشه با تجلی اراده عمومی طرف هستیم.

ساده‌سازی و نادرست باشد، اصلاً ادامه بحث در چارچوب نگاه شما منتفی خواهد بود.

بحران دموکراسی پارلمانی کاپیتالیستی یک چیز است و بحران سرمایه‌داری چیزی دیگر. اتفاقاً اگر بخواهیم با بحث‌های هاروی از طریق نقد اقتصاد سیاسی امروز جلو برویم، می‌بینیم که نقد اقتصادی مارکس دوباره مطرح شده است و عملاً، بهرغم همه «مابعد»ها، هنوز هم با همان نظام روبه‌رو هستیم. بحران‌های سرمایه‌داری موجود را هنوز عمدتاً از طریق بحران‌های سوداگری نیمه‌دوم قرن نوزدهم می‌توان فهمید؛ چرا که با ترکیبی از سرمایه‌گذاری و غارت و شکل‌های عجیب‌وغریب گسترش فاصله طبقاتی، جدا شدن ثروتمندان از فقرا و تغییر بافت شهرها و جابه‌جایی شدن توده جمعیت مواجه هستیم، که اتفاقاً در «مانیفست کمونیست» مارکس، به‌مثابه سوبیه‌های اعجاب‌برانگیز سرمایه‌داری مطرح می‌شوند. پس در دوران ما، تصویری که «مانیفست کمونیست» از جهان ارائه می‌دهد دوباره کاملاً زنده می‌شود: جابه‌جایی توده مردمان، بحران‌های مهاجرت، نیاز سرمایه به کار ارزان، اختلاف ارزش در حوزه‌های مختلف ارزشی (جهان اول و دوم و سوم و چهارم) و فرورفتگی و دخالت این‌ها در یکدیگر که جملگی باعث می‌شود انبوهی از تضادهای قدیمی با تضادهای جدید گره بخورند. در اینجا بحث جهانی شدن اهمیت می‌یابد. مثلاً در پاکستان، جریان طالبان در ویرستان دست بالا را گرفت و از طریق حمایت دهقان‌ها در تقابل با زمین‌داران بزرگ، توانست بر منطقه حاکم شود. در پاکستان و افغانستان با انبوهی از مشکلات مربوط به مقابل فتودالیسم و جامعه قبیله‌ای طرف هستیم. اما همه این مشکلات پیوندی روشن با حضور سرمایه جهانی و ادغام شدن پاکستان در دموستگاه سرمایه‌داری جهانی دارند. ساخته شدن القاعده بدست آمریکا، صرفاً جلوه‌های طنزآمیز و سیاسی از پیوستگی درونی پیشرفته‌ترین سوبیه‌ها با عقب‌مانده‌ترین سوبیه‌ها در کلیت نظام جهانی است. درست است که با شکل کلاسیکی که مارکس مطرح کرده بود، یعنی دوگانگی میان اکثریت کارگران صنعتی و اقلیت سرمایه‌دار، مواجه نیستیم، ولی این خود حاصل تغییر و تحول سرمایه‌داری به‌میانجی مبارزه طبقاتی است. طی چند دهه اخیر، طبقه کارگر را داغان کردند، اتحادیه‌هایش را از بین بردند، جنبشش را تجزیه و با انواع تغییرات اجتماعی و اقتصادی، همه را تبدیل به کارگران قراردادی کردند، ولی، از قضا، رویارویی مردم با اقلیت طبقه حاکم که در قالب دو نهاد سرمایه و دولت سازمان یافته، عمیقاً یادآور روایت انقلابی از مبارزه طبقات است. تجربه سرمایه‌داری همه را به این نتیجه رسانده است. مردم بدون اینکه مارکس خوانده باشند، از تقابل ۹۹ درصد با یک درصد صحبت می‌کنند. آن‌ها، در واقع، از تجربه زندگی واقعی‌شان حرف می‌زنند که، از قضا، با تحلیل مارکس هم خواناست. آن‌ها به چشم خود می‌بینند که فقط یک درصد جامعه در نهایت رفاه و بی‌هیچ نگرانی‌ای از آینده در مناطق خاص زندگی می‌کنند که اسمشان هم سلطنتی است و بقیه همه شریک سرنوشتی تلخ‌اند، چه در برتغال باشند، چه یونان و چه اروپای شرقی. اشکال مارکسیسم ارتدوکس این بود که از ضرورت بحران، ضرورت غلبه بر بحران و ضرورت انقلاب را بیرون می‌کشید. بله، بحران ضرورت تاریخ می‌دهد، اما چه کسی گفته که وقوع بحران ضرورتاً به انقلاب مردمی منجر می‌شود و انقلاب هم به فراتر رفتن از سرمایه‌داری می‌انجامد؟ در اینجا بحث کاملاً سیاسی می‌شود و در مارکسیسم ارتدوکس، به‌ویژه شاخه استالینی آن، این بحث‌ها هیچ‌گاه دنبال نشده‌اند. اما واقعیت تاریخی به ما نشان می‌دهد که هر وقت چه نتوانسته از این بحران استفاده و جوابی برای آن پیدا کند، نتیجه‌اش غلبه فاشیسم بوده است. حتی در تجربه کشورهای عربی هم این‌را می‌بینیم. اگر در انقلاب مصر با اراده عمومی‌ای فراتر از سکولار-مذهبی روبه‌رو نشویم که بتواند با غلبه بر نقش ارتش و ویران کردن ماشین دولتی رژیم قبلی در جامعه - کاری که در زمان مبارک نکردند و در انقلاب ایران صورت گرفت - عمل کنند، در نهایت ماشین دولتی در اولین بزنگاه از طریق ارتش دوباره بازمی‌گردد. اگر ارتش نتواند پیروز شود و ثبات یابد، به معنی این است که بحران صرفاً لاپوشانی شده و با استفاده از زور فیزیکی، به تعویق افتاده است. اما همین بحران‌های حل نشده و فروخته، مصر و باقی خاورمیانه را به سوی آینده‌ای طالبانی و سلطه جنبش‌های بنیادگرا و استبدادی سوق می‌دهد. این ملغمه و دیگ عجیب‌وغریب را سرمایه‌داری جهانی ایجاد کرده است. مشخص است که مثلاً در کشور مالی کارخانه‌ای وجود ندارد که کارگر داشته باشد تا حرف‌های مارکس در آن معنا پیدا کند. ولی همه می‌دانیم که اگر آفریقا به این روز افتاده، ثمره تجربه استعمار و تداوم آن است که خود کاملاً جزئی از فرآیند رشد و جهانی شدن سرمایه بوده است. زمانی بحران سرمایه‌داری را تشخیص می‌دهد که می‌بینید سیستمی که از دل این قضایا با عنوان فضای مابعداستعماری بیرون می‌آید، و اتفاقاً با گفتار حقوق بشر و دموکراسی پارلمانی گره خورده، هم نمی‌تواند مسائل را حل کند. آقای ماندلا هم با ژست‌های لیبرالی‌اش مسائل آفریقای جنوبی را حل نکرد، بلکه در همین آفریقای جنوبی مابعدآپارتاید است که دولت سیاه، حتی راحت‌تر از قبل، معدنچی‌هایی را قتل عام می‌کند که در شرایطی مشابه برده‌داری، در زاغه‌ها با حقوق روزی شش یا هفت دلار جان می‌کنند.

شما می‌گویید که به راهی سوم، که پایان گفتمان «پایان تاریخ» است، رسیدیم. چرا نباید این‌طور نگاه کنیم که در ادامه موج‌های دموکراسی،

کشورهایی که از دموکراسی عقب افتاده‌اند مشغول از سر گذاردن تجربه دموکراتیک شدن هستند؟ مصر و تونس کشورهایی هستند که در خاورمیانه از موج دموکراسی عقب مانده‌اند و اتفاقات فعلی شاید موج جدید آن‌ها برای رسیدن به دموکراسی باشد. چرا نباید این اتفاقات را ذیل موج‌های دموکراسی خواهی تفسیر کنیم و باید ذیل بحران سرمایه‌داری ببینیم؟ علاوه بر این، هیچ‌کس انکار نمی‌کند که بحران در سرمایه‌داری وجود دارد. در آمریکا هم عملاً تعدادی محدود در وال استریت جمع می‌شوند که بعید می‌دانم کارگر بوده باشند. اگر شما نتوانید اثبات کنید که بحران سرمایه‌داری نقش پررنگ‌تری از، مثلاً استبداد داخلی در اعتراض مردم مصر داشته، ادامه صحبت ما دچار مشکل می‌شود.

من اگر بخواهم بحث را به کشورهای پیشرفته بازگردانم، به راحتی می‌توانم نشان دهم که از ۲۰۰۷ به بعد، با بحران مالی سراسری روبه‌رو بوده‌ایم که اثراتش در رکود اقتصادی و بیکاری مشهود بوده است. با توجه به گفته‌های اولیما و سایر گردانندگان نظام جهانی، معلوم نیست در این سیاره چه کسی ممکن است در وجود بحران شک کند؟

این مشخص است: اما آیا بروز بیرونی این بحران، اتفاقات مصر است؟ چگونه از بحران اروپا به خاورمیانه و آفریقا می‌رسید؟

مسئله، ربط بین این دو است. ما با یک بحران در پیشرفته‌ترین بخش‌های سرمایه‌داری روبه‌رو هستیم. شکی نیست که نمی‌شود وقایع مصر و تونس یا حتی برزیل را، که خیلی بیشتر در بازار جهانی ادغام شده است، مستقیماً به این بحران وصل کرد. نقد مارکسیستی این بحران، همان‌طور که هاروی و دیگران مطرح کرده‌اند، نشان می‌دهد که مطابق همان تز مارکس، تحقق بحران به صورت ادواری در مقیاسی وسیع‌تر و محراب‌تر، حتمی و ضروری است. پس با نظامی مواجهیم که ضرورتاً در دل حرکت خودش، با بحران روبه‌روست و پیشرفت آن و تجدید تولید سراسری‌اش جز از طریق تخریب و به هم زدن دیک جهان امکان‌پذیر نیست. نکته دوم این است که از نظر من، زنده شدن دوباره تاریخ، نتیجه سقوط نرخ سهام در نیویورک نیست. من بر حضور مستقیم مردم در تاریخ به‌مثابه زنده شدن سیاست انگشت گذاشتم. ممکن بود این اتفاق نیفتد و در تونس و مصر مردم به صحنه نیایند که در آن صورت، بحران مالی اروپا و آمریکا هم وجود داشت، ولی خبری از سیاست نبود. کم‌اینکه در طول سی-چهل سال گذشته، این بحران‌ها وجود داشته‌اند. مثلاً اوایل دهه نود، در خاور دور، ژاپن و ببرهای آسیا درگیر بحران مالی عجیبی شدند که کمتر از بحران مالی ۲۰۰۸ نبوده، اما سرمایه‌داری جهانی به خوبی توانست آن را مدیریت کند تا به انفجارهای اجتماعی نینجامد. من هم موافقم که نمی‌توان ظهور سیاست را مستقیماً از دل سقوط سهام در لندن و نیویورک تحت عنوان بحران سرمایه‌داری استنتاج کرد.

اما شما می‌گویید که این، نشان‌دهنده پایان نگاهی است که به پایان اعتقاد داشت...

اولاً فرض ما این است که آیا این‌ها به یکدیگر ارتباط دارند یا خیر؟ این فرض که این‌ها به هم ارتباط دارند، متکی بر چیزی است که خود لیبرالیسم هم با افتخار از آن با عنایتی مثل «هکده جهانی»، «موج سوم» و «جهانی شدن» یاد می‌کند. بنابراین، ما با پیوند همبستگی کشورها و ملت‌ها و سرنوشت مردم در همه نقاط دنیا روبه‌رو هستیم. ثانیاً می‌بینیم که در بخش‌های خیلی پیشرفته نظامی که ادعای جهانی بودن می‌کند - به واقع هم تنها پدیده کلی‌ای است که در قالب انتزاع پولی می‌تواند ادعای جهانی بودن بکند - این دعوی کلی مطرح می‌شود که انسان‌ها همه برابرند و حقوق مساوی دارند. اما می‌دانیم که این حرف، چرت است و واقعیت این است که بنده حتی نمی‌توانم حرفم را در مکان ادامه دهم؛ چون به مرز می‌رسم و باید ویزا بگیرم. ولی حرف حرکت سرمایه و پول به صورت انتزاعی کلی در سطح جهان جاری است و به اصطلاح همان خونی است که اقتصاد جهانی را به گردش درمی‌آورد. این انتزاع جهانی و حرکت پول بیانگر گذر از تصور اومانستی اولیه به دوره‌ای است که حرکت سرمایه، به‌مثابه امری فراانسانی یا غیرانسانی، حاکم می‌شود. مسئله ما این گزاره فوئرباخی نیست که باید خداشناسی را برداریم و انسان‌شناسی را جای آن بگذاریم. برای درک جهان امروز، اصلاً نمی‌توانیم به اومانسیسم و «امور انسانی» بسنده کنیم. درک ارتباط بین وقایع قاهره و بوینس آیرس با وقایع لندن و نیویورک به هیچ وجه از تجربه‌گرایی اومانستی ساخته نیست. سرمایه‌داری نشان داده که امری کاملاً ماورای انسانی است و درک آن در قالب همان منطق «انسانی بیش از حد انسانی» نیچه، ممکن نیست. برای این نظام، وجود بشر و محدودیت‌های طبیعت، امری حادث است؛ و گرنه منطق حرکت سرمایه و ساختار آن همان قدر با انسان و زندگی انسان مرتبط است که ساختار ستاره‌ها در کهکشان آندرومدا. به همین دلیل، وقتی بخواهم این ساختار را به پدیده حرکت سیاست و مردم وصل کنم، مجبورم از اومانسیسم و تجربه‌گرایی و حتی علوم انسانی، مثل جامعه‌شناسی، فراتر روم. چیزی که به من اجازه می‌دهد این‌ها را به هم وصل کنم این است که در سیاستی که خودش را در میدان تحریر و تونس و بحرین نشان می‌دهد، با گونه‌های فوران حقیقت کلی روبه‌رو هستیم؛ یعنی کلبیتی که کلیت انتزاعی سرمایه را به چالش می‌کشد. کلیت سرمایه از تفاوت‌ها و حتی

تداوم بی‌عدالتی‌ها تغذیه می‌کند. با این حال، حتی کلیت سیاسی مبتنی بر تجربه عدالت نیز امری صرفاً انسانی نیست. حتی حقیقت سیاسی‌ای را که شمارد تحریر می‌بینید به‌اشتباه به منافع آدم‌هایی که آنجا هستند نسبت می‌دهند و می‌گویند توریت کم شده، مشتری هتل‌ها و قهوه‌خانه‌ها کمتر شده و کسبه ناراحت‌اند. اصلاً موضوع را نمی‌توان این‌طور توضیح داد؛ چون صد جای دیگر هم توریت کم می‌شود، ولی این اتفاق نمی‌افتد. بنابراین، وصل کردن شرایط خاص سیاست و ظهور سیاست در مصر یا برزیل با بحران سرمایه را نمی‌توان با تحلیل‌های تجربه‌گرایانه و انسان‌گرایانه پیوند زد.

**II** ممکن است دموکراسی‌های پارلمانی ایراد داشته باشند، ولی اگر مفهوم اراده مردم را از خود مردم منفک کنیم، منجر به نوعی دیکتاتوری نمی‌شود؟ چنان‌که لنین بحث حزب طبقه کارگر را مطرح کرد، بدین معنا که چون جامعه به سطح بالای آگاهی طبقاتی نرسیده، نیاز به یک حزب طبقه کارگر داریم که نماینده کل جامعه باشد تا آن را به نقطه مورد نظر برساند. اما نتیجه به هیچ وجه مطلوب نبود و این مدل نتیجه‌اش را نشان داد.

در شرایط تاریخی خاصی، لنین به این نتیجه رسید که شاید تا زمانی که انقلاب بتواند در اروپا پیروز شود، باید از حزب طبقه کارگر به‌مثابه نماینده کل صحبت کند. دیدیم دنباله سیاسی‌ای که از انقلاب‌های ۱۸۴۸ شروع شد و بعد به کمون پاریس رسید و آنجا نتوانست شکل دولتی خود را پیدا کند، در تجربه انقلاب روسیه تبدیل به تجربه حزب - دولت شد که قرار بود حامل اصلی انقلاب باشد. در نوع چینی این حزب - دولت، شاهد بودیم که بعد از انقلاب فرهنگی چه سرنوشتی پیدا کرد و تردیدی نیست که به شکل دیگری از آن نیاز است. به همین علت هم بود که گفتم چالش اصلی مارکسیسم و آنارشیسم و هر تفکر رادیکالی که می‌خواهد با وضعیت موجود درگیر شود این است که بداند دیگر نمی‌تواند به آکونومیسیم صرف بسنده کند. اتفاقاً به دلیل همین بی‌اعتمادی به نزدیکی به دولت است که من از وصل کردن سریع جنبش‌های موجود به نهادی به‌نام پارلمان می‌پرهیزم. نگران این نیستیم که یک حزب - دولت کمونیستی بخواهد سر کار بیاید. واقعاً هم فکر نمی‌کنم در حال حاضر «خطر» بی‌واسطه در هیچ‌جای دنیا با انقلابی کمونیستی یا برقراری دیکتاتوری پرولتاریا روبه‌رو شود. هرز مونی کنونی، پارلماناریسم کاپیتالیستی است. به همین دلیل، جنبش‌های مردمی را خیلی سریع می‌توان به ابزاری برای اضافه شدن به دموکراسی پارلمانی تبدیل کرد.

**II** می‌گویید اگر در این جنبش‌ها صدای اراده عمومی شنیده نشود، نتیجه‌اش فاشیسیسم خواهد بود. میانجی پارلماناریستی را هم البته قبول ندارید. در مقابلش، چه در تحلیل‌های بدو چه در سخنان خود شما، از ضرورت چیزی به‌نام «لحظه ژاکوبینی» سخن به میان می‌آید؛ یعنی به جای پارلمان، باید سراغ لحظه ژاکوبینی رفت. لحظه ژاکوبینی، به‌اسم هدفی متعالی، دوره‌ای از ترور و خشونت حذفی را به یاد می‌آورد.

شاید راه‌حل بدیل این باشد که اجازه دهیم این جنبش‌ها خودشان راهی را که در آن حرکت می‌کنند بسازند. این تصور که من باید به شما راه‌حلی از قبل مشخص شده نشان بدهم، اشتباه است. مردم راه را حین رفتن می‌سازند. لازم نیست این راه، بزرگراه آسفالت‌شده سلطنتی‌ای باشد که آمریکا و غرب ساخته‌اند. همان‌طور که لازم نیست کوره‌راه حزب - دولت شوروی و چین باشد. چیزی که من بر آن تأکید می‌کنم، وجود نیروی اجتماعی‌ای است که قرار است در بند نهادهای ازی پیش ساخته شده نیفتند. میانجی‌ها دیگر شکل سنتی حزب را ندارند و خود حرکت باید میانجی‌هایش را بسازد. اگر می‌گوییم وضعیت مصر مفتضح است و اگر ارتش پیروز شود، امکان فوران جنبش‌های بنیادگرای شبه‌فاشیستی وجود دارد، به این دلیل است که یک میلیون نفری که در یک لحظه تاریخی ژاکوبینی مساوی با هشتاد میلیون بودند، رابطه‌شان با بقیه قطع شده است و بسیاری از آن‌ها که خواهان اقتادن مرس می‌بودند، الآن معلوم نیست چه کاره‌اند؛ ناظرند؟ موافق قتل عام هستند یا مخالف؟ سؤال این است که چگونه می‌توان ارتباط میان آن یک میلیون و هشتاد میلیون را حفظ کرد؟ اینجاست که پای سرمایه‌داری وسط می‌آید و مرسی یا هر کس دیگری که روی موج سوار می‌شود، باید بتواند جواب‌هایی مشخص برای مسائل اقتصادی و اجتماعی‌های حد این جامعه داشته باشد. به نظر من، این کار را نمی‌تواند انجام دهد، مگر حاضر باشد تصمیماتی بگیرد که در راستای منافع سرمایه نیست و بروکسل و نیویورک را ناراحت می‌کند. اینجا دیگر باید وارد تحلیل شرایط خاص شد.

**II** باید چند تصمیم داشته باشیم و ببینیم اگر تصمیم A را جایگزین تصمیم B کنیم، بانک‌های جهانی ناراحت می‌شوند یا خیر. در این صورت، می‌توانیم تحلیل کنیم که اگر این تصمیمات گرفته می‌شود، واقعاً این شکاف در جامعه مصر به وجود می‌آید یا خیر.

من الآن حضور ذهن خاصی درباره تصمیمات مرسی و آلترا تیبوهایی که می‌شد جلوی پایش گذاشت ندارم؛ هر چند با هم می‌گوییم که سیاست فقط انتخاب میان آلترا تیبوهایی نیست، بلکه گشودن راه سوم است. ولی در کل، به‌جز انبوهی از تفاوت‌ها که هرگز نمی‌توانند صدای آن یک میلیون را به‌منزله صدای همه حفظ کند، ما با انبوهی از تفاوت‌ها هم که در مکانیزم انتخابات رو می‌آید مواجهیم. مرسی با گشودن فضایی جدید که در آن، هستی انسان‌ها تابع

نیروهایی که تاکنون بر آن‌ها حاکم بودند نیست، می‌توانست به معنی واقعی عدالت را به این‌ها نشان دهد. می‌توانست تصمیم‌هایی جدی بگیرد تا اقتصاد مصر را از صرفاً تابع حرکت سرمایه در سطح جهانی بودن بیرون بکشد. نمی‌دانم این تصمیمات دقیقاً چیست و چگونه به کشاورزان حاشیه رود نیل یا فقرای شهری قاهره وصل می‌شود. اکنون حضور ذهنی در زمینه جامعه مصر ندارم که بتوانم به‌شکل خاص بر یک تصمیم انگشت بگذارم. ولی درباره کشور خودمان به‌راحتی می‌توانم بگویم که هشت سال پیروی از نسخه لیبرالی بانک جهانی و خصوصی‌سازی به‌سبک جهان سومی چه بلایی بر سر جامعه ما آورده است. اما چیزی که تاکنون در این بحث ساختیم این بود که ما با قیامی مردمی در مصر علیه حکومتی فاسد و اقتدارگرا روبه‌رویم که ارتباطش با سیستم جهانی از نظر اقتصادی و سیاسی روشن است. ولی این مسئله در خصوص عربستان سعودی و بحرین هم صادق است، اما هیچ حرفی از این نمی‌زند که مردم آنجا هم ممکن است خواستار لیبرال دموکراسی باشند. گویی «رؤیای آمریکایی» دیگر برای مردم آنجا کارساز نیست. سیاست غربی در مواجهه با وضعیت مصر، نخست ترسید که اوضاع را از دست بدهد. اول از مبارک حمایت کردند، تا لحظه‌ای که تحریر و همان یک میلیون نفر مجبورشان کردند قبول کنند این یک میلیون، مردم مصر هستند. ارتباط دقیق میان بحران سرمایه‌داری و این کشورها محتاج یک بحث اقتصادی است که ببینیم بحران مالی که از خانه‌سازی در آمریکا شروع شد، چه تأثیری بر مصر داشته است؟ من در این حد حاضر حرف شما را قبول کنم که حتی اگر اثبات کنیم چنین مکانیزمی تأثیری داشته - که حتماً داشته - باز نمی‌توان سیاست از دل آن بیرون کشید و مستقیماً آن را به سیاست تبدیل کرد. ولی سیاستی که مستقل از من و شما، به‌مثابه حقیقتی کلی، در آنجا منجر شده، اتفاقاً برای حفظ کلیت خود باید فضای حقیقت کلی را در عرصه اقتصاد باز کند. محدود کردن صحبت به حقوق فردی و پارلماناریسم یعنی جواب ندادن به بحران‌های واقعی این جوامع؛ یعنی سرهم‌بندی کردن قیام مردمی و برگرداندن آن به وضعیت قبلی. این، زمینه‌ساز بازگشت فاشیسم می‌شود.

**II** می‌گویید پارلماناریسم راه‌حل نیست. می‌گویید به‌صورت خیلی مشخص نمی‌شود راه‌حل بدیل ارائه داد و باید راه را ساخت. اما وقتی شما از لحظه ژاکوبینی صحبت می‌کنید، چیزی که به ذهن من متبادر می‌شود نوعی خشونت کور و متداوم برای حذف گروه‌های رقیب است. وقتی درباره غفلت در از بین بردن ماشین ارتش و ماشین دولت صحبت می‌کنید، این حس بیشتر می‌شود. این بدیل چندان امیدوارکننده نیست.

من غیب‌گویی نمی‌کنم و باید و نباید هم نمی‌گویم. خشونت، اتفاقاً ابزار و بنیان نهاد دولت است. دولت بر اساس انحصار خشونت سازمان یافته در قالب نهادهایی مثل پلیس و ارتش ساخته می‌شود. من معتقدم دولت غالباً حضور و قدرت خود را از طریق اعمال بی‌میانجی، آبی و ملموس خشونت نشان می‌دهد. برعکس، قدرت مردم دارای مزادای معجزه‌وار است که باعث می‌شود یک میلیون نفر را جای هشتاد میلیون نفر بگیریم؛ مزادای که با نوعی زور بری از خشونت، آدمی را مجبور به تأیید حقیقت می‌کند. آن یک میلیون بدون اینکه ارتش و بوروکراسی و قانون و نهاد داشته باشند، یک‌باره تبدیل می‌شود به مردم مصر و در مقام صدای همگان، نظم و مشروعیت تولید می‌کند. همه این اقدامات را بدون کاربرد بی‌واسطه و بی‌میانجی خشونت انجام می‌دهد.

**II** یعنی عنصر خشونت همراه ژاکوبینیسم نیست؟ شکی نیست که این قدرت بالقوه می‌تواند در برخورد با خشونت دولتی به پاسخ خشونت آمیز منجر شود.

**II** لزوم تصفیه و حذف رقبا...

شما طوری از ژاکوبینیسم حرف می‌زنید که فراموش می‌کنید بعد از اعدام روبسپیر، یعنی در دوره شکست ژاکوبین‌ها و پیروزی میانه‌روهای ضدانقلابی، گردن‌های بیشتری زده شد. کشته‌های کل دوره روبسپیر به‌اندازه کشته‌های یکی از جنگ‌های ناپلئون هم نبود. بنابراین، بزرگ کردن دوره ترور و آب به آسیاب آن ریختن شبیه همین بازی‌هایی است که قتل عام یهودیان را به یک فاجعه اخلاقی و یک شر مطلق در دوره نازی‌ها تبدیل می‌کند، به‌جای اینکه در قالب یک حادثه سیاسی به آن نگاه کند. شما از خطر حذف رقبا و برقراری استبداد سخن می‌گویید، اما وقتی مارکس به دیکتاتوری پرولتاریا اشاره می‌کند، منظورش اساساً مقابله با خشونت ضدانقلابی بازمانده‌های دولت بورژوازی است. هر چند قبول دارم این تعبیر در خود سنت مارکسیستی مهجور باقی ماند و به بهانه‌ای برای استقرار دیکتاتوری حزب - دولت تبدیل شد. بنابراین، نباید فراموش کنیم که باقی ماندن ماشین دولتی در مصر، شرایط را برای قتل عام فراهم آورد. حال، نمی‌دانم چرا این قتل عام برای شما مهم نیست؟ تنها راه مقابله با قتل عام‌هایی تحت عنوان مصادره مشروعیت انقلابی، بازگشت به سیاست رادیکال مردمی است. تنها راه مقابله با خطر بازگشت استبداد حزب یا ارتش یا یک ایدئولوژی خاص، حفظ دینامیسم سیاست خیابانی است.

**II** آیا سیاست خیابانی در کنار پارلمان، روشی معقول‌تر و مقرون به نتیجه‌تر نیست؟

طرح کلی مقابله با پارلمان کاپیتالیستی به این علت در اینجا مطرح شد که پارلمان امروزه یک الترناتیو جهانی مسلط است. شما از من می‌خواهید میانجی‌ها و راه را نشان دهم و آینده را پیشگویی کنم و بگویم چرا سرمایه‌داری جهانی دچار بحران شده و ارتباط این بحران با مصر چیست و قرار است مصر چگونه از این بحران سرمایه‌داری بیرون برود؟ همه این سؤالات را از من می‌پرسید، اما طرف مقابل من از قبل به همه این سؤالات جوابی کلی داده است. او می‌گوید سرمایه‌داری جهانی خیلی هم خوب است، مصر هم وضعیتش بهتر است، مردم هم باید حضور داشته باشند، ما هم خواهان دموکراسی در مصر هستیم و مردم مصر هم همان چیزی را که آقای کامرون و اوپاما می‌گویند، می‌خواهند. یک راه حل کلی هم پیش کشیده‌اند و اسمش را گذاشته‌اند پارلمان و می‌خواهند کل مسئله را در آن حل کنند. برای آن‌ها، راه تعیین شده و الگو هم همان است که اروپا و آمریکا طی کرده‌اند و اگر در این بین، در دوره‌هایی، ژاکوبین‌هایی ظهور کنند، باید به‌منزله اشتباهات موقتی سیستم، قیچی‌شان کرد. این الگو وجود دارد و آن قدر هژمونیک است که ده‌ها جنبش مردمی در اروپای شرقی، از لهستان تا بلغارستان، را به آسانی به «انقلاب‌های مخملی» تبدیل و در سرمایه‌داری جهانی ادغام می‌کند. پس با کلیت هژمونیک روبه‌رو هستیم که از قبل وجود داشته و در حال مصادره انرژی سیاسی است. اگر من به این کلیت هژمونیک حمله می‌کنم، به این دلیل است که وجود دارد و مانع اصلی‌ای است که در مقابل تک‌تک جنبش‌ها قرار گرفته است. موضوع، مسئله‌های صرفاً نظری نیست که پارلمان خوب است یا نه و چگونه می‌توان پارلمان را با جنبش تلفیق کرد و آیا همه جا باید انتخابات را رد کرد یا نه. معتقدم که انتخابات

گاهی بار سیاسی دارد. اما، به‌رغم برخی تجربه‌های استثنایی که شاهدشان بودیم، نمی‌توان به‌طور کلی گفت که انتخابات همیشه به تجزیه مردم می‌انجامد و وحدت مردم صرفاً مستلزم میدان تحریر است.

**II** به‌هر حال، جنبش بعد از پیروزی باید به تحکیم قدرت هم بیندیشد. اتفاقی که در انقلاب آمریکا افتاد این بود که اگر خیزش‌های مردمی وجود داشت، نهایتاً از این خیزش‌های مردمی نتیجه‌ای هم به‌دست آمد و انقلابیون توانستند در حلقه تحکیم قدرت را پشت سر بگذارند. ولی اگر قرار باشد بدیلی که ما از آن سخن می‌گوییم در حد شعارهای فیس‌بوکی و توئیتری باقی بماند و نتواند در تحقق مطالبات و تحکیم یک قدرت جدید تأثیرگذار باشد، آسیب محسوب نمی‌شود؟

این را شما می‌گویید. در این فرصت کوتاه مجال نیست تا من تمام تجارب جنبش چپ را بیان کنم. در سطح نظری، شکل‌هایی گوناگون از مفهوم «Democracy To Come» در پیدا تا مفهوم «دموکراسی ماوراء ملی» جان کین و انواع شکل‌های دموکراسی مستقیم، که لاکلاو مطرح کرده است، وجود دارد. در واقع، در سی سال گذشته با یک خلأ مواجه بودیم. احزاب چپ سوسیال دموکرات به لطف بازی پست‌مدرنیسم به کپی دست‌چهارم احزاب دست‌راستی تبدیل شده‌اند و حتی بدتر از آن‌ها عمل کرده‌اند. اما، در مقابل، در جنبش ورکریست‌های ایتالیا و زاپاتیست‌های مکزیک و حتی در تجربه خودمان در جنبش اصلاحات، با انبوهی از تجارب روبه‌رو هستیم که راه‌حل‌های گوناگون ارائه می‌کند. آیا خود جنبش دانشجویی ایران، جنبشی توئیتری و فیس‌بوکی است؟ جدا شدن جنبش دانشجویی از اصلاحات، شکل‌های مختلفی که به خود گرفت و تبدیل انجمن‌های اسلامی به سخنگویان جریان‌های رادیکال در سطح جامعه و ناتوانی آن در همراهی با رسانه‌ها به‌منظور نبرد برای حقوق دموکراتیک، تجربه‌های مهمی است. تازه این تجربه، خیلی کم و نصفه‌ونیمه است. آمریکای لاتین در سی سال اخیر تنها جایی بوده که در آن جنبش‌های مردمی گسترده‌ای وجود داشته که اصلاً دوگانه بوش - بن لادن را دنبال نکرده‌اند. من چاوز را در بیست نمی‌پذیرم، اما این را هم قبول نمی‌کنم که مثل فاکس نیوز از چاوز یک هیولا بسازم. من با مورالس هم کلی مسئله دارم، اما بخشی از تجربه آن‌ها در زمینه دهقان‌های بی‌زمین، برای من معنادار است. اتفاقاً برای بیرون رفتن از دایره بسته دخالت آمریکا و ترور بسم القاعده‌ای، باید راه‌حل‌هایی پیدا کرد. مثلاً در پاکستان روستایی عقب‌افتاده، باید مشکل تقسیم زمین را حل کرد. کاملاً روشن است که لیبرال‌های پاکستانی و آقای نواز شریف و همسر خانم بوتو و کسانی که دستشان در انواع ترور و معامله با طالبان در یک کاسه است، همه یار غار زمین‌داران پاکستان هستند. بنابراین، من گمان نمی‌کنم که مشکلات

این تصور که من باید به شما راه‌حلی از قبل مشخص شده نشان بدهم، اشتباه است. مردم راه را حین رفتن می‌سازند. لازم نیست این راه، بزرگراه آسفالت‌شده سلطنتی‌ای باشد که آمریکا و غرب ساخته‌اند. همان‌طور که لازم نیست کوره‌راه حزب - دولت شوروی و چین باشد. چیزی که من بر آن تأکید می‌کنم، وجود نیروی اجتماعی‌ای است که قرار است در بند نهاد‌های از پیش ساخته‌شده نیفتد. میانجی‌ها دیگر شکل سنتی حزب را ندارند و خود حرکت باید میانجی‌هایش را بسازد.



سرمایه‌داری و مشکلات دموکراتیک پاکستان را امثال نواز شریف و احزاب حاضر در پارلمان پاکستان حل کنند. **II** به‌هر حال، اساس سیستم پارلمانی مبتنی بر پاسخ به نیازهای متفاوت آدم‌هاست و با واقعیت زندگی سازگارتر است و، اتفاقاً، مدلی است که می‌تواند بحران‌ها را کنترل کند؛ برخلاف راه‌حلی جایگزین که به دنبال یکدست‌نشان دادن مداوم و غیرواقعی اراده عمومی و پنهان کردن تفاوت‌هاست. این را قبول ندارید؟

من وضعیت را بر اساس دو جریان اساسی تعریف می‌کنم؛ یکی جریان سرمایه‌داری دیگری پدیده دولت که متکثرتر است. قدرت در جهان ما یا قدرت سرمایه‌داری است یا قدرت دولت‌ها. حرف من این است که بیرون رفتن از وضعیتی که سرمایه‌داری دولت بر آن حاکم‌اند، مستلزم یک گسست است که در دل آن گسست استثنایی، این امکان را پیدا می‌کنیم که کل خود را به‌شکلی دیگر سازمان دهیم. اینجا دغدغه شما طرح می‌شود که چه تصویری از کل دیگر دارید؟ اصلاً قصد نداریم انسان‌ها را یکسان کنیم و اصلاً هم نمی‌شود چنین کرد. به همین علت، به قول ویلیام بلیک، یک قانون برای شیر و میش، یعنی بی‌عدالتی. این حرف را مارکس هم قبول می‌کند. وضع یک قانون برای همه، یعنی برابری صوری که، از قضا، از درون آن، بی‌عدالتی بیرون می‌آید. پس بین آدم‌ها تفاوت وجود دارد، اما آنچه آدم‌ها را آدم می‌کند تفاوت‌هایشان نیست، بلکه چیزی است که آن‌ها را در یک نظام به هم پیوند می‌دهد. آن نظام زیر سیطره نیروهایی مستقل از مردم قرار دارد که اسمشان سرمایه و دولت است. هر جا سیاست رخ می‌دهد، فاصله گرفتن از دولت و سرمایه‌داری رخ داده است. سؤال این است که آیا این فاصله‌گیری کافی است و فقط با یک

فاصله‌گیری، مسئله حل می‌شود؟ بدیو درباره سرمایه صرفاً به این حرف بسنده می‌کند که ما باید تصمیماتی بگیریم که تابع منطق سرمایه و منطق سودآوری سرمایه نباشد. اما من فکر می‌کنم فراتر رفتن از چیزی که به آن سرمایه‌داری می‌گوییم، مستلزم ساختن مدل‌هایی است که می‌توان اسمش را سوسیالیسم گذاشت. این راه فراموش نکنید که در دعوی میان بدیو و لاکلاو، اصولاً ساختن سوسیالیسم، به معنای تجربه شوروی، رد می‌شود؛ چون تصور این است که ساختن سوسیالیسم، یعنی همان حاکمیت حزب - دولت. ولی ما می‌توانیم شکل‌های دیگری از ساختن سوسیالیسم را هم در عرصه ملی و هم در عرصه جهانی، مطرح کنیم که از تجربه دولتی چین و شوروی جدا باشد. به‌رغم اینکه می‌گوییم باید به ساختن سوسیالیسم شکلی مشخص‌تر و انضمامی‌تر در سطح ملی و جهانی بدهیم، نفس کشیدن از سرمایه برای من معنادار است. من این بحث را در قالب دو نوع غیرممکن ذکر می‌کنم. برخی مدعی‌اند جامعه بی‌طبقه، خیالات است و برابری کامل و فراتر از سرمایه‌داری، خواب و خیال است و در هیچ‌جا، به‌جز کمون ابتدایی، تجربه نشده. اما گویا غیرممکن‌هایی دیگر هم وجود دارد. قرار بود تا سال ۲۰۱۵ اگر سنگی ریشه‌کن شود، اما بیشتر هم شده است. تغییر وضعیت آفریقا یا کثافتی که نیمی از جهان در آن غرق است و با بیماری، بی‌سواد، آب آلوده و بدترین شکل‌های تحقیر و ظلم و ستم به زنان در آن دست‌وپا می‌زند، غیرممکن است؛ چون نظم سرمایه‌داری را برهم می‌زند. من بر این غیرممکن‌ها انگشت می‌گذارم و از همین منظر، معتقدم بدیو حق دارد که حقیقت و جست‌وجوی غیرممکن را در سیاست مردم مصر به نفی سرمایه‌داری وصل کند. واقعاً تصمیمی که بتواند در این لحظه برای انبوه فقرای مصر فکری کند، نه ساختن سوسیالیسم و نه واقعاً برابر شدن با هم، بلکه تأمین آب آشامیدنی برای همه است. این، غیرممکن و برای تغییر آن، کشیدن از سرمایه‌داری لازم است.

**III** اما کشیدن از جهان چگونه ممکن است؟ سوسیالیست‌ها هم، با توجه به ابزارهایی همچون فیس‌بوک و توئیتر، به این شبکه وصل‌اند. اگر القاعده حاصل نتولیبالیسم باشد، سوسیالیست‌ها هم وقتی می‌خواهند در وال استریت قرار بگذارند، در فیس‌بوک اعلام می‌کنند.

بله. آن هم جهانی است و حرف من هم دقیقاً همین است. در وضعیتی که ما زندگی می‌کنیم، امر کهنه و امر نو با هم گره می‌خورند. من این را عیب نمی‌دانم. می‌خواهم بر این نکته انگشت بگذارم که برای درک تضادهای جامعه خودمان، باید با پیشرفته‌ترین شکل‌های نقد سیاست موجود درگیر شویم. این حرف، البته‌انه است که چون جامعه ما هنوز لیبرال نیست، من نباید اشتراوس بخوانم و نباید آگامبن و بدیو بخوانم و باید در حد لاک و هیوم باقی بمانم. من می‌خواهم نشان دهم که چه در نظر چه در عمل، حتی برای درگیر شدن با دورنی‌ترین و بومی‌ترین مسائل جامعه خودمان، با فضایی جهانی روبه‌رو هستیم.